

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر
برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم
رعایت کنیم.

پرویز شهبازی، برنامه ۹۸۷

آنگ
حضور

مجموعه ابیات

www.ParvizShahbazi.com

اسیرِ شیشه کن آن جنیانِ دانا را بریز خونِ دل آن خونیانِ صہبا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

صہبا: می سرف

جنیان: جمعِ جنّی، و جنّی به معنی

منسوب به جنّ، دیوزده و پری است.



زُبوده‌اند کلاه هزار خسرو را
قبای لعل ببخشیده چهره ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

فسره: پادشاه

زُبودن کلاه از سر: کنایه از غالب آمدن

به گاهِ جلوه چو طاووس عقل‌ها بُرده
گشاده چون دلِ عشاق، پَر رِنا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

ز عکس شان فلکِ سبز رنگ لعل شود

قیاس کن که چگونه کنند دل‌ها را؟

مولوی،

دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

درآورند به رقص و طرب به یک جرعه هزار پیرِ ضعیفِ بمانده بر جا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲



چه جای پیر که آبِ حیاتِ خلاق اند
که جان دهند به یک غمزه جمله اشیا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

شکرفروشِ چنین چُست هیچ کس دیده‌ست؟

سخن‌شناس کند طوطی شکرخا را

زهی لطیف و ظریف و زهی کریم و شریف

چنین رفیق بیاید طریقِ بالا را

طریقِ بالا: راه و منازل سلوک به سوی حق تعالی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

صلا زدند همه عاشقانِ طالب را
روان شوید به میدان پی تماشا را

اگر خزینۀ قارون به ما فروریزند
ز مغز ما نتوانند بُرد سودا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

بیار ساقیِ باقی که جانِ جان‌هایی

بریز بر سرِ سودا شرابِ حمرا را حمرا: سرخ

دلی که پند نگیرد ز هیچ دلداری
گیرا: مؤثر،
گیرنده هوش
و توانایی

برو گمار دمی آن شرابِ گیرا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲



زهی شراب که عشقش به دست خود پخته است

زهی گهر که نبوده است هیچ دریا را

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره ۲۱۲



ز دستِ زُهره به مَرِّیخ اگر رسد جامش
رها کند به یکی جرعه خشم و صفرا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

مَرِّیخ یا بهرام: منموس و
دال بر جنگ و قصومت و
فون ریزی و ظلم است.

زهره یا ناهید: نزد امکامیان
زهره سعد اصغر و مشتری
سعد اکبر است.

تو مانده‌ای و شراب و همه فنا گشتیم
ز خویشتن چه نهان می‌کنی تو سیما را؟

ولیک غیرتِ لالاست حاضر و ناظر

هزار عاشق گُشتی برای لالا را

لالا: لَلا،

مربی کودکی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

به نفی لا، لا گوید به هر دمی لالا

بزن تو گردنِ لا را، بیار الا را

بده به لالا جامی، از آن که می دانی

که علم و عقل زباید هزار دانا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

و یا به غمزه شوخت به سویی او بنگر
که غمزه تو حیاتیست ثانی احیا را

شوخی: زیبا

به آب ده تو غبارِ غم و کدورت را
به خواب درکن آن جنگ را و غوغا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم

که نیست لایق پیچش مَلک تعالی را

پیچیدن: در آغوش کشیدن، آویفتن

بماند نیمِ غزل در دهان و ناگفته

ولی دریغ که گم کرده‌ام سر و پا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

برآ، بتاب بر افلاک شمسِ تبریزی

به مغزِ نغزِ یارای برج جوزا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

برج جوزا: ستاره دوپیکر

گل
حضور

پری خوان:

افسون گر

در عشقِ سلیمانی من همدمِ مرغانم

هم عشقِ پری دارم، هم مردِ پری خوانم

مولوی، هر کس که پری خوتر، در شیشه کنم زوتر
دیوان شمس،

برخوانم افسونش، حُرّاقه بجنبانم

غزل شماره ۱۴۶۶

حُرّاقه: پنبه و پارچه کهنه که برقه آتش از پفماق بدان می گرفتند.

پارچه‌ای آتشین بوده که معرکه‌گیران برای جلب تماشاگران

به کار می بردند.

زین واقعه مدهوشم، باهوشم و بی‌هوشم

هم ناطق و خاموشم، هم لوحِ خموشانم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۶

پس شما خاموش باشید آنصیتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

ای سلیمان، در میانِ زاغ و باز

ملم: فضاگشایی

حِلْمِ حَقِّ شَوْ، با همه مرغان بساز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۷۹

مَحْرَمِ اَیْنِ هَوْشِ جِزِ بَیْ هَوْشِ نِیْسْت

مَر، زبَانِ رَا مَشْتَرِی جِزِ گَوْشِ نِیْسْت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴

جسمها چون کوزه‌های بسته‌سر

تا که در هر کوزه چه بود؟ آن نگر

کوزه آن تن پر از آب حیات

مَمات: مری کوزه این تن پر از زهر مَمات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۰ _ ۶۵۱

مولوی، حضور

مثنوی، دفتر

ششم، بیت ۶۵۲

گر به مظروفش نظر داری، شهی

ور به ظرفش بنگری تو گمرهی

مظروف: چیزی که در ظرف گذاشته شده، ممتوای ظرف

شَرع بَهرِ دَفْعِ شَرِّ رایی زَنَد

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۱۲۱۱

دیو را در شیشه حُجَّت کند

(ای زدن: تدبیر اندیشیدن)

که ترازوی حق است و گنله‌اش مخلص است از مکر دیو و حيله‌اش

گنله: پیمانہ، در این‌جا یعنی معیار و میزان
مخلص: مملّ فلاصی و (های)

هست او مقراض أحقاد و جدال
قاطع جنگِ دو خصم و قیل و قال

مقراض: قیچی
أحقاد: کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۹۰_۱۴۹۱

دیو در شیشه کند افسونِ او فتنه‌ها ساکن کند قانونِ او

چون ترازو دید خصمِ پُرطَمَع
سرکشی بگذارد و گردد تَبَع

ور ترازو نیست، گر افزون دهیش

از قِسَمِ راضی نگردد آگهیش

قِسَم: قسمت‌ها، سهم‌ها

مولوی،

مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۱۴۹۲_۱۴۹۴

تو آن ماهی که در گردون نگنجی
تو آن آبی که در جیحون نگنجی

چه خوانم من فسون؟ ای شاهِ پریان
که تو در شیشه و افسون نگنجی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۰_۲۶۵۱

هر کسی در عجبی و عجب من این است کاو نگنجد به میان، چون به میان می آید؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶



فُقَاع: شیشه، پیاله، کوزه
در فُقَاع کردن: کنایه از با میله
در مضمضه انداختن

مکر می‌سازند قومی حيله‌مند
تا که شه را در فُقَاعی درکنند

پادشاهی بس عظیمی بی‌گران
در فُقَاعی کی بگنجد ای خران؟

مولوی،
مثنوی، دفتر دوم،
بیت ۱۵۷۵_۱۵۷۷

از برای شاه، دامی دوختند
آخر این تدبیر از او آموختند

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹



از قرین بی قول و گفت‌وگویی او خو بدزد دل نهان از خویی او

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۲۶۳۶

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم،
بیت ۱۴۲۱

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد

مُحبتت چون هست زرّ دَه‌دهی

زرّ دَه‌دهی:

پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

طلای ناب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷_۱۴۱۸

خوی با او کن کآمانت‌های تو ایمن آید از اُفول و از عُتُو

عُتُو: مخففِ عُتُو
به معنی تعدی و
تجاوز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹

«با کسی الفت و دوستی داشته باش که

امانت‌های تو از فقدان و تعدی در امان باشد.»

خوی با او کن که خو را آفرید خوی‌های انبیا را پرورید

برّهای بدهی، رمه بازت دهد

پرورنده هر صفت خود رب بود

رّمه:
گلّه جانوران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۰_۱۴۶۱

گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی
هین مکن باور، که نآید زو بهی
جاهل ار با تو نماید هم‌دلی
عاقبت زخمت زند از جاهلی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۳_۱۴۲۴

بر قرینِ خویش مَفزا در صِفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

نُطقِ موسی بُد بر اندازه، ولیک
هم فزون آمد ز گفتِ یارِ نیک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴_۳۵۱۵

آن فزونی با خضر آمد شِقاق گفت: رَو تو مُکثِری هَذَا فِرَاق

مولوی، شوی، دقتر دوم، بیت ۳۵۱۶

شِقاق: جدایی و دشمنی

مُکثِر: پُرگو

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ...»

«گفت: این [زمان] جدایی میانِ

من و توست...»

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۲۸

موسیا، بسیارگویی، دور شو ورنه با من گنگ باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌ای

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۳۵۱۷_۳۵۱۸

تو به معنی رفته‌ای بگسسته‌ای

شسته: مخفف نشسته است.

چون حَدَّث کردی تو ناگه در نماز

گویدت: سَوِي طَهَارَت رَو بَتَاز

وَر نَرَفْتِي، خَشْكَ، جُنْبَان مِي شَوِي

پیشین: از پیش

خود نمازت رفت پیشین ای غَوِي

غوی: گمراه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۹_۳۵۲۰

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۳۷۰۵

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت ۷۹

بی ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

آفاق: جمع اُفق

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

ای دل، به ادب بنشین، برخیز ز بدخوی
زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

گرچه با تو شه نشیند بر زمین خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شده‌ست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

تا صورتِ تو قرینِ دل شد

بر خاک نیام، بر آسمانم

گر سایه من در این جهانست

غم نیست، که من در آن جهانم

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

از رضا که هست رامِ آن کِرام
جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

کِرام: جمع کریم به معنی
بزرگوار، بخشنده، جوان مرد

در قضا ذوقی همی بینند خاص
کفرشان آید طلب کردن خلاص

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۱۸۸۰-۱۸۸۲

حُسْنِ ظَنِّي بِرِ دَلِ ايشان گشود
که نپوشند از غمی جامه کبود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وَزِ گَرَمِ می‌نَشْنُودِ یزدانِ پاک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

این جفایِ خلق با تو در جهان

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

گر بدانی، گنجِ زر آمد نهان

عاشقان از بی‌مرادی‌هایِ خویش

باخبر گشتند از مولایِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشْتِ

قلاووز: پیش‌آهنگ،
پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و

دوزخ در شهوات.»

مولوی،
مثنوی، دفتر
پنجم، بیت
۳۳۳۱۳

کثر روی، جَفَّ الْقَلَمُ کثر آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

حدیث

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظرم

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت

۱۳۵۹_۱۳۶۰

مَنظَر: جای نگریستن و

نظر انداختن

شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

گبر: کافر

عاشقِ صُنْعِ خدا بافر بُود عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

صُنْع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

خاک را زربخش که بُود؟ آفتاب

زر ازو در کان و، گنج اندر خراب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰۳

گنج زیرِ خانه است و چاره نیست

از خرابی خانه مَندیش و مَایست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۱

فتی: جوان مرد،

جوان

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خِلْعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۱۶۴۳_۱۶۴۴

خِلْعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

ور نمی تانی رضا ده ای عیار گر خدا رنجت دهد بی اختیار

که بلایِ دوست تطهیرِ شماست
علمِ او بالایِ تدبیرِ شماست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶_۱۰۷

ظَفَر: پیروزی،

کامروایی

هرکه را فتح و ظَفَر پیغام داد

پیشِ او یک شد مُراد و بی مُراد

پایندان:

ضامن،

کفیل

هرکه پایندانِ وی شد وصلِ یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹_۴۰۶۰

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات فوتِ اسپ و پیل هستش تَرّهات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

تَرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش،

جمع تَرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

هر روز بامداد، سلامٌ عَلَیْکُما

آن جا که شه نشیند و آن وقتِ مُرْتَضَا

سلامٌ عَلَیْکُما: سلام بر شما مُرْتَضَا: پسندیده، مورد رضایت

چَنگَل: چنگال برگِ تمام یابد از او باغِ عشرتی

دوتا: خمیده هم بانوا شود ز طرب، چَنگَلِ دوتا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

در رقص گشته تن ز نواهایِ تن تنن جان خود خراب و مست در آن محو و آن فنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲
تن تنن: صوتی است برای
سنجش وزن موسیقایی

به زیر پای بکوبید هرچه غیر وی است
سماع از آن شما و شما از آن سماع

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۹۵

ارکان به خانه‌خانه بگشته چو بیذقی

بیذق:

از بهر عشقِ شاه، نه از لهو، چون شما مهره پیاده شطرنج

ارکان: جمع رکن به معنی ستون و پایه

مجموع شدن:

خاطر جمع شدن،

آرامش و جمعیت

خاطر پیدا کردن

مجموع چون نباشم در راه، پس ز من

مجموع چون شوند رفیقانِ باوفا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲

شب مَحْسُپ این جا اگر جان بایدت
ورنه، مرگ این جا کمین بگُشایدت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹

عذرِ خود از شه بخواه ای پُر حسد
پیش از آنکه آنچنان روزی رسد

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۳۹۹۰

گفت حق: چشمِ خُفاشِ بدخِصال
بسته ام من ز آفتابِ بی مثال

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۱۸۱

بی مثال: بی نظیر

قبله کرد او از لئیمی و عمی

شاپور عبودی

آفلین و نجمه‌های بی‌هدی

لئیم: پست

عمی: کوری

مالِشَت بِدْهَم به زجر، از اِکْتَنَاب

تا نْتَابِی سر دگر از آفتاب

اِکْتَنَاب: افسرده شدن،

اندوهگین شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹

تا به دیوارِ بلا ناید سرش
نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۲۰۶۳

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۲۱۴

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

کرده حق ناموس را صد من خدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

خدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

فتی: جوان،

جوان مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

حُکْمِ حَقِّ گِسترد بهرِ ما اِسط که بگویند از طریقِ اِسط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

اِسط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز
آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

نَفَخْتُ:

دمیدم

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون ست نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۴۱۷

چون ز بی صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُرغم و بی خیر شد

چون دومبار آدمی زاده، بزاد
پای خود بر فرقِ علت‌ها نهاد

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلِع
هم از او حبلِ سبب‌ها مُنْقَطِع

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت
۳۵۷۶

حبل: ریسمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

جهل را بی‌علتی عالم کند
علم را علت کثر و ظالم کند

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۲۷۵۲

چون سلطنتِ الا خواهی، برِ لالا شو
جاروب ز لا بستان، فراشی اشیا کن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۶



گر عزمِ سفر داری، بر مَرکبِ معنی رو ور زآن که کنی مسکن، بر طارمِ خضرا کن

طارمِ خضرا: گنبدِ سبز، مجازاً آسمان

مولوی،
دیوان
شمس،
هرچند شوی عالی، تو جهد به اعلا کن
می باش چو مُستسقی، کاو را نَبُود سیری

مُستسقی: کسی که بیماری اِسْتِسقا (احساس تشنگی

دائم و مفرط) دارد.

غزل شماره

۱۸۷۶

جلوهای کرد رُخت، دید ملک عشق نداشت
عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲



حافظ، دیوان

غزلیات، غزل

شماره ۱۸۴

آسمان بارِ امانت نتوانست کشید

قرعۀ کار به نامِ من دیوانه زدند

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ

فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ

مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ

ظَلُومًا جَهُولًا.»

ما این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و
کوه‌ها عرضه داشتیم، از تحمل آن سر
باز زدند و از آن ترسیدند. انسان آن امانت
بر دوش گرفت، که او ستم‌کار و نادان بود.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۷۲

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی

تو خود این را روا داری؟ و آن گه این روا باشد؟

«خورشیدی را که همه کائنات به وسیله نور او می بینند و به ما

گرمی و انرژی می دهد و باعث روشنایی می شود را به علت

غلط بینی خودمان و دید هشیاری جسمی نمی بینیم، و از آن

محروم هستیم و این نعمت بزرگ را بر خود روا نمی داریم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

قَسْمَتِ خُودِ، خُودِ بَرِیْدِی تُو ز جَهْلِ
قَسْمَتِ خُودِ رَا فَرْزَیْدِ مَرْدِ اَهْلِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

هرکه را مُشکِ نصیحت سود نیست
لاجرَم با بُوِي بد خو کردنیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

آن که در تون زاد و پاکی را ندید
بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۲۵۶

**کور را خود این قضا، همراهِ اوست
که مَر او را، اوفتادن طبع و خوست**

اگر خورشید را نمی‌بینیم نقطه اشتراکی با خفاش
داریم که از روشنایی گریزان است. ما هم در قعر
تاریک چاه ذهن گرفتار و زندانی شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

چون بُود نورِ خدا قوتِ بشر
نیست جایست تیرگی، ز آن جا پیر

ظلم بر خود می‌کنی تا در شبی
در میان نیمه‌شب گن یاربی

شاپور عبودی

تا رهی زین چاه تاریکِ خیال
تا نباشد جانِ تو اندر و بال

لیک اغلب هوش‌ها در افتکار
همچو خفاش‌اند ظلمت‌دوست‌دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲

شب‌پَران را گر نظر و آلت بُدی
شب‌پَره: خفاش

روزشان جَوَلان و خوش‌حالت بُدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵

أَعْمَشِي كَاوْمَاه رَاهْم بَرِنْتَا فْت اَخْتِرَانْدِر رَهْبِرِي بَرَوِي بْتَا فْت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۵

أَعْمَش: آن که به سبب بیماری چشم، از دیدگانش آب فروریزد.



قبله کرد او از لئیمی و عمی

لئیم: پست

آفلین و نجمه‌های بی‌هدی

عمی: کوری

شاپور عبودی

چون خفاشی کاو تَفِ خورشید را برنتابد، بِسْکَلْدِ او مید را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۸

بِسْکَلْدِ: بگسلد، پاره کند، گسسته کند.

تَفِ: گرمی و پرتو

پیشِ این خورشید گی تابَد هلال؟

زال: پیرزن

با چنان رُستم چه باشد زورِ زال؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۳

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی

غوث: فریادرس

می‌روند و، نیست غوثی، رحمتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵

گفت حق: چشمِ خُفاشِ بدخِصال

بی مثال: بی نظیر

بسته ام من ز آفتابِ بی مثال

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱

ذَمِّ خورشیدِ جهان، ذَمِّ خود است ذَمِّ بدگویی کردن،

درمقابل مدح

که دو چشم کور و تاریک و بد است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰

سُست چشمانی که شب جَوَلان کنند

مَشعله: مَشعل

کی طوافِ مَشعله ایمان کنند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶

همچو جُغدان، دشمنِ بازان شدیم

لاجرَم و امانده ویران شدیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷

این جهان پُر آفتاب و نورِ ماه
او بهشته، سرفرو بُرده به چاه

مولوی، شوی، دقتر سوم، پیت ۴۷۹۶

بهشته: رها کرده

که اگر حق است، پس کو روشنی؟

دنی: پست

و فرومایه

سَر ز چَه بردار و بنگر ای دنی

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت

تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷_۴۷۹۸

کاین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ

هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴

خویشتن را نیک از این آگاه کن صبح آمد، خواب را کوتاه کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

[ای انسان] به خوبی این نکته را دریاب که شب ذهن برای بشریت تمام شده و صبح حضور دمیده، پس در هر سنی که هستی خواب ذهن را کوتاه کن و هرچه سریعتر از این خواب برخیز.

شب مَحْسُپ این جا اگر جان بایدت
ورنه، مرگ این جا کمین بگشایدت
عذرِ خود از شه بخواه ای پُرحسد
پیش از آن که آنچنان روزی رسد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۰

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۳۹۲۹



وآن که در ظلمت براند بارگی

بارگی:

مطلق ستور، اسب

برکند زآن نور، دل یکبارگی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۱

هین برو، جلدی مکن، سودا میز

گز:

ذراع، واحد طول

که نتان پیمود کیوان را به گز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۸۵

کور و کبود: در این جا به معنی
زشت و ناقص، گول
و نادان، من ذهنی.

گر خُفاشی رفت در کور و کبود باز سلطان دیده را باری چه بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

لُد:
ستیزه گر

گویدش: گیرم که آن خُفاش لُد علتی دارد، تو را باری چه شد؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۳۴۱۱

عام اگر خُفّاش طبع اند و مَجاز

یوسفا، داری تو آخر چشم باز

مَجاز: غیرواقعی، ذهنی، درمقابل عین

مالِشَت پِذَم به زَجَر، از اِکتاب

تا نتابی سر دگر از آفتاب

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۳۳۹۹

اِکتاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیم توست
ای مسلمان، بایدت تسلیم جُست

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجودِ ملائک زاجتبا

اجتبا: مخففِ اجتباء،
به معنی برگزیدن،
انتخاب کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳

پس دو چشمِ روشن ای صاحب‌نظر
مر تو را صد مادر است و صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پاسبانِ آفتابند اولیا
در بشر واقف ز اسرارِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۳۳

زآن که نورِ انبیا خورشید بود نورِ حسّ ما چراغ و شمع و دود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱

هر که از خورشید باشد پشت گرم سخت رو باشد، نه بیم او را، نه شرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹

هر کسی که پشتوانه‌اش خورشید عالم‌تاب، پروردگار عالم،
باشد باروحیه و قوی دل می‌شود. چنین کسی از انداختن
همانیدگی نه می‌هراسد و نه شرم و خجالتی دارد.

سایه‌هایی که بُود جویایِ نور نیست گردد چون کند نورش ظهور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰

در صفاتِ حق، صفاتِ جمله‌شان همچو اختر، پیشِ آن خُور بی‌نشان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۳

سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب شمس آید، سایه لا گردد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

چون به خانه مرغ، اُشتر پا نهاد
خانه ویران گشت و، سقف اندر فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۶۶۹

عقلُ سایهٔ حق بُود، حق، آفتاب
سایه را با آفتابِ او چه تاب؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۱

شمع چون دعوت کند وقتِ فروز جانِ پروانه نپرهیزد ز سوز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰۸

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد
ظلم را ظلمت بُود اصل و عَضُد

عَضُد: یاور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۶۳۶

ظلمتی را کآفتابش برنداشت از دَمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

چاشت: هنگام (روز)
و نیمروز

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

همره خورشید را شبِ پَرِ مخوان آن که او مسجود شد، ساجدِ میدان

شبِ پَر: شبِ پَره، ففاش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۹

شمس باشد بر سببها مُطَّلِع هم از او جبلِ سببها مُنْقَطِع

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

جبل: ریسمان



A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید